

بررسی کتاب
شاه در پیشگاه تاریخ
فخرالدین عظیمی
شاه - نوشته‌ء عباس میلانی
انتشارات پالگریو ، مک میلان، ۲۰۱۱
The Shah
By Abbas Milani
Palgrave Macmillan, 2011

درآمد

گام نهادن عباس میلانی به عرصه‌ی تاریخ‌نگاری پیشینه‌ی درازی ندارد. گرایش اصلی او به ادبیات معاصر و دل‌بستگی‌های روشنفکرانه بوده است و رویکرد او به زندگینامه نویسی نیز با علایق و زمینه‌های فکری او نزدیک است. کتاب نخست او - که ریشه در مقاله‌ی کوتاهی برای دانشنامه‌ی ایرانیکا داشت - تصویری همدلانه از هویدا به دست داد. دامنه‌ی محدود آن کار و اینکه نخستین نوشته در باره‌ی هویدا بود توجهی برانگیخت و خوانندگان زیادی یافت. واکنش خرده گیرانه در باره‌ی آن هم کم نبود. (از نمونه‌ها نوشته‌ی مصطفی رحیمی بود که زیر عنوان "معمای میلانی" به چاپ رسید و "سبب تألیف" آن کتاب را معما دانست نه زندگی هویدا را). کتاب دوم او در حوزه‌ی تاریخ، "ایرانیان نامدار"

(Eminent Persians)، به خواست و سرمایه‌ی مادی. شماری از خود آن نامداران فراهم آمد. آن کتاب گردهم آمده‌ی ناهمگونی از زندگینامه‌های کوتاهی بود که برخی از "نامداران" و بستگان آنها را خوش آمد و شماری را نیز ناخشنود کرد. پژوهشگران از این کتاب - که، به رغم حجم، به بهایی مناسب عرضه شد - به نیم‌نگاهی گذشتند. برخی از اینان، و دوستداران نوشته‌های میلانی، چشم به راه کتاب او در باره‌ی شاه بودند. این انتظار بر این باور تکیه داشت که او مدت هاست در این باره بررسی کرده و از دانسته‌ها و دستمایه‌ی فکری لازم بهره‌ور است و کتابی خواندنی و چه بسا بینشورانه و در خور اعتماد عرضه خواهد کرد.

آیا این انتظار در باره ی کتابی که مولف می گوید ده سال را صرف آن کرده است بر آورده شده؟ در آنچه در زیر خواهد آمد به این پرسش خواهیم پرداخت. به گمان من از دیدگاهی تحلیلی می توانیم این کتاب را دارای دو جنبه بدانیم: یکی به شرح ابعاد خصوصی و حریم خلوت زندگی شاه می پردازد - کودکی و مدرسه، رابطه با اعضای دیگر خانواده، ازدواج ها، حالات شخصی، کفش و پوشاک، رانندگی و خلبانی، تندرستی و بیماری، سفرها، عشق و عواطف، باورها، توهمات و شایعه ها، و موضوعاتی از این قبیل. مولف در گزارش این گونه موضوعات، و بررسی ویژگی های خلق و خوی شاه، ورزیدگی نشان می دهد و در این حوزه ها نکته هایی را در کتاب می گنجاند که برخی از آنها را پیشتر، یا به این صورت، نشنیده بودم و برایم تازگی داشت. در باره ی این ابعاد از زندگی شاه و دیگر سیاستگران ایران دانسته های چندانی در دست نیست. اینگونه آگاهی ها شاید زمانی در پی دسترسی به اسناد موجود در ایران افزوده شود. داوری در باره ی اطلاعات فراهم آمده در این موارد آسان نیست و مهم پنداشتن یا نپنداشتن آنها هم به دیدگاه ها و پسند های افراد بستگی دارد. جنبه ی دیگر کتاب، که بخش عمده یا اصلی آنست، بررسی نقش و زیست سیاسی شاه و زمینه ی تاریخی گسترده تر زندگی اوست؛ چون خود نیز در این زمینه ها پژوهش هایی کرده ام می توانم آسان تر در باره آنها داوری کنم.

به باور من کسانی که خواستار درک ژرفانگانه ی زندگی سیاسی شاه و زمینه های تاریخی آنند این کتاب را به اندازه ی کسانی که در پی دانسته هایی در باره ی زندگی خصوصی او هستند سودمند نخواهند یافت. برای آنکه گام ناچیزی در روشن گری تاریخی برداشته باشم به بررسی این کتاب (یا جنبه ی اصلی آن به معنایی که توضیح دادم) دست یازیده ام و به چیزی جز حقیقت پژوهی و سنجشگری بی پرده و پروا نیندیشیده ام. تنها در سایه ی نقد است که دانشوری به پیش می رود و هنجارهای پژوهشگری استوار می گردد. نخستین موضوعی که در خواندن سنجشگرانه ی این کتاب جلب نظر می کند این است که متأسفانه اشتباهات فراوانی به آن راه یافته اند؛ موارد گوناگونی را نیز می توان یافت که واقعیت ها، نکته ها و ظرافت هایی نادیده گرفته شده اند یا به گونه ای ناسازگار با دانسته های تاریخی بازتاب یافته اند. برای اینکه این سخن بی پایه نباشد ده فصل نخست از مجموع بیست فصل این کتاب را بررسی کرده ام و برخی (نه همه ی) اینگونه موارد را بر شمرده ام تا ارزیابی کلی تری را که سپس در میان خواهم نهاد نا موجه به نظر نیاید. اگر می خواستم در یک گفتار همه ی فصل های این کتاب را بررسی کنم نوشته از حد شکیبایی خوانندگان بسیار فراتر می رفت. در فرصتی دیگر به فصل های بعدی این کتاب خواهم پرداخت. تلاش در بازشناخت حقیقت و درست از نادرست، و احساس مسئولیت در برابر نسل جوان و کسانی که مجال جستجوگری تاریخی را ندارند، باید بر همه ی ملاحظات دیگر سایه افکن شود. امیدوارم مولف نیز با همین انگیزه زمانی فرصت بازنگری اساسی در این کتاب را پیدا کند و نکته هایی را که این نگارنده بر شمرده است، یا پژوهشگران دیگر یادآوری خواهند کرد، مد نظر قرار دهد.

نمونه ها

ص ۱۲، چمکران باید چمکران باشد.

ص ۱۳، از تهران سال ۱۹۱۹ می نویسد و از ترسناکی و دزدان و راهزنان وتوحش و فساد "داروغه" ها. اما داروغه از نیمه ی دوم سده ی نوزدهم در شهرهای بزرگ ایران از میان رفته بود. در تهران ناصرالدین شاه در ۱۸۷۹ نظمیہ یا پلیس را به وجود آورد و سال بعد هم نیروی مشابهی در تبریز تشکیل شد.

ص ۱۶، از تشکیلات سید حسین کاشی در کاشان نام می برد. درست نایب حسین کاشی است.

ص ۱۷، می نویسد در خراسان شواهدی حاکی بود که حاکم آنجا احمد قوام (قوام السلطنه) در فکر اعلام استقلال بود. این ادعا با واقعیت تاریخی منطبق نیست.

ص ۱۸ (و ۴۴۴)، نام ولیعهد احمد شاه محمد حسن میرزا بود نه محمد علی میرزا.

ص ۱۹، و صفحات دیگر، روابط ایران و بریتانیا تا سال ۱۹۴۳ در حد سفارت کبرا نبود و سفیر "وزیر مختار" (minister) نامیده می شد(رابطه با آمریکا نیز در سال ۱۹۴۴ به سطح سفارت برکشیده شد؛ پیش از آن نمایندگان آن کشور نیز وزیر مختار نامیده می شدند).

همان ص، می نویسد در ظرف چند ساعت پس از به قدرت رسیدن ، سید ضیا و رضا خان ۴۰۰ نفر از اعیان را دستگیر کردند. واقعیت این است که در ظرف ۴روز کمتر از صد نفر دستگیر شدند.

ص ۲۴، دوباره در باره ی قوام می نویسد او در ۱۹۲۱ حاکم خراسان بود و " اشتهاش برای قدرت" حدی نمی شناخت. سید ضیا دستور دستگیری او و آوردنش به تهران را صادر کرد ولی پیش از ورود او به تهران سید بر کنار شده بود. واقعیت این است که قوام نیز، که مانند مصدق مشروعیت نخست وزیری. سید ضیا را نپذیرفته بود، به دستور او بازداشت شد و در هنگام سقوط کا بینه ی سید ضیا در تهران در زندان بود.

ص ۲۷، بدون اینکه به زمینه و دامنه ی فشار ها اشاره کند می نویسد (درجلسه ی تاریخی ۹ آبان ۱۳۰۴) تنها ۴ نماینده ی مجلس علیه انحلال پادشاهی قاجار رای دادند. واقعیت این است که نمایندگان هم که علیه ماده ی واحد خلع قاجاریه نطق کردند در رای گیری شرکت نکردند و از مجلس خارج شدند. دست کم ده نفر با آن طرح- که زمینه ی پادشاهی رضا خان پهلوی را فراهم کرد - مخالفت کمابیش فعال کردند و رویهمرفته کسانی که مخالفت خود را به شیوه های گوناگون، از جمله غیبت از مجلس، نشان دادند بیش از ۲۵ نفر بود.

ص ۳۳، در مورد مراسم سوگند نگاه کنید به توضیحات مربوط به صص ۸۷-۸۶ که در ادامه می آید.

ص ۵۵، تاریخ قرار داد داریسی ۱۹۰۱ بود نه ۱۹۰۰؛ در دفاع ضمنی از قرارداد نفت ۱۹۳۳ می نویسد ۲۰در صد سود شرکت نفت و تمام شعبات جهانی آن را نصیب ایران می کرد. اما این که ۳۲ سال دیگر را بر مدت قرارداد افزود ذکر نمی کند. اعتراف می کند که انگلیسیان سخت کوشیدند سهم ایران از درآمد شعبات شرکت را نپردازند ولی می افزاید وقتی نفت ملی شد این نیز از میان رفت. به جایگاهی که شرکت نفت در سیاست ایران یافته بود، وبه کنترلی که آن شرکت بر دفتر حساب ها و چند و چون درآمد و هزینه داشت و اینکه عملا چه چیزی نصیب ایران می شد، اشاره ای نمی کند.

ص ۶۱، سبب های اصلی. نزدیکی. ارنست پرون به شاه را یکی دینداری پرون و دیگر شایعه دوستی او می دانند. چنین تبیینی را، که بر چیزی جز گمان نویسنده تکیه ندارد، سخت می توان پذیرفتنی پنداشت.

ص ۶۸، خواست دولت ایران را، که نام بین المللی. کشور به جا ی "پرشیا" ایران باشد، تلویحا با نازیسم یا اسطوره ی نژاد آریایی پیوند می دهد که موجه نیست.

ص ۶۹، بر پایه ی کتاب حمید شوکت، به داستان در گیری. قوام در تو طئه ای با آلمان نازی علیه رضا شاه، همزمان با اشغال ایران، اشاره می کند. اما این داستان بی پایه تر و ابهام آمیز تر از آنست که تصور شده. ادعاها یی که در مورد قوام و رهبری. کودتایی علیه رضا شاه شده است نیازمند اسناد استوار است. قوام، با توجه به شرایط سیاسی. آن

روزگار، می خواست به گونه ای رفتار کند که بتواند با هر طرفی که در جنگ برنده شود میانه ی خوبی داشته باشد. در این صفحه ها طوری وانمود شده است که گویا اقدام بریتانیا و شوروی در اشغال ایران برای مقابله با خطر نازیسم موجه بود.

ص ۷۳، تاریخ آغاز نخست وزیری. علی منصور تیر ۱۳۱۹ / ژوئن ۱۹۴۰ است نه ژوئیه ۱۹۴۱.

ص ۷۹، می گوید تصمیم سران ارتش به "تسلیم" که خشم رضا شاه را دامن زد با مشورت و تأیید ولیعهد-محمد رضا پهلوی - اتخاذ شده بود. نخست آنکه چیزی که سبب خشم رضا شاه شد تصمیم به مرخص کردن سربازان و وظیفه بود که فروپاشی. ارتش را تسریع کرد؛ دوم آنکه توضیحی لازم است که ولیعهد آن هنگام چه نقش یا مسؤولیتی در این زمینه ها داشت و آیا در موقعیتی بود که چنین کند؟ همچنین ماخذ این سخن که رضا شاه در اثر میانجی گری. ولیعهد از اعدام فوری. سرلشکر احمد نجوان صرف نظر کرد ذکر نشده و این ادعا پذیرفتنی به نظر نمی رسد. رضا شاه در آن روزها دیگر در موقعیتی نبود که دستور اعدام کسی را بدهد.

ص ۸۰، روایت فریدون جم از روزهای دلهره و بی تابی. رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ را می آورد ولی نه روایت مهم عباسقلی گلشائیان را.

ص ۸۱، حمله رادیو آلمان به رضا شاه از مدت ها پیش تر از موقعی شروع شد که گمان کرده است.

صص ۸۱-۸۲، وزیر خارجه ی کابینه ی فروغی در شهریور ۲۰ محمد ساعد نبود. او سفیر ایران در مسکو بود و نمی توانست همزمان در تهران باشد و در کنار فروغی زمینه ی استعفای رضا شاه و تداوم سلسله پهلوی را فراهم کند. وزیر خارجه علی سهیلی بود.

ص ۸۲، می نویسد کار در خور و اعتبار آور فروغی و ساعد (منظور سهیلی است) این بود که پایداری نشان دادند و بر خردمندی. جانشینی. ولیعهد به جای پدرش تأکید کردند. این داورى نیازمند توجیه است.

ص ۸۶، می گوید به روایتی رضا شاه در آستانه ی استعفا گفته بود چه کسی جای من را می گیرد؟ این ولیعهد به هیچ وجه توانایی این کار را ندارد. منبع ذکر نشده؛ گفتن آشکار چنین حرفی از کسی که همه

ی تلاشش را متوجه جانشینی فرزندش به جای خود کرده بود ، حتی اگر نشانه‌ی مکنونات قلبی باشد. موجه به نظر نمی‌رسد.

صص ۸۶-۸۷ در مورد مراسم ادای سوگند محمد رضا شاه در مجلس به تفصیل می‌نویسد و می‌گوید سخنان او در مجلس هنگام سوگند با سخنان پدرش کاملاً در تقابل بود. نطق محمد رضا شاه طولانی‌تر از نطق پدرش و انباشته از واژه‌های مربوط به حقوق الاهی سلطنت بود. از نود و سه کلمه‌ی آن چهل و نه کلمه مستقیماً به مفاهیم و اندیشه‌های دینی مربوط بود. سوگند رضا شاه سوگند یک پادشاه مدرن بود ولی فرزند او به اندیشه‌های قرون وسطایی در باره‌ی حقوق الاهی سلطنت تمسک جست. اما بر خلاف تصور میلانی هر دو سوگند یکی بود. هردو شاه می‌بایست در مراسم ادای سوگند اصل ۳۹ متمم قانون اساسی را در مجلس بخوانند و هردو چنین کردند. نطق کوتاهی را هم که شاه پس از سوگند ایراد کرد فروغی و همکارانش تهیه کرده بودند. در هر حال هیچ سخنی از حقوق الاهی سلطنت در میان نیامد. برای روشن شدن مطلب اصل ۳۹ متمم قانون اساسی را می‌آورم :

هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمی‌تواند جلوس کند مگر این که قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود و با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیات وزراء به قرار ذیل قسم یاد نماید:

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آن چه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و برطبق آن و قوانین مقرر سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند عز شانه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می‌کنم.

میلانی متن سوگند یادشده را نمودار فکر و مکنونات قلبی خود شاه پنداشته است! اگر به قانون اساسی توجه کرده بود چنین خطایی نمی‌کرد. میلانی با تکیه بر اینگونه شواهد و با تاکید بر باورهای دینی شاه ادعای او در این باره را که برای خود ماموریتی الاهی قائل بود پذیرفتنی جلوه می‌دهد و برای آن زمینه و محملی پدید می‌آورد.

ص ۸۹، شاه را شاه جوانی بی‌میل به سلطنت می‌نامد . اما آنچه شاه در نگاهداشت سلطنت خود کرد و ترفندهایی را که به کارگرفت نشانه‌ی بی‌میلی نمی‌توان پنداشت.

ص ۹۰، از سلطنت دویست ساله‌ی خاندان ملک فاروق یاد می‌کند اما آن دودمان کمتر از ۱۵۰ سال بر قرار ماند.

ص ۹۴، دلایل توجه بریتانیا به جواهرات سلطنتی ایران پیچیده‌تر از آنست که گمان کرده.

ص ۹۵، از غصب عملی حدود ۲۰۰۰ ده از سوی رضا شاه یاد می‌کند. شمار بیشتر بود. میزان سپرده‌ی نقدی اودر ایران هم ۶۸ میلیون ریال نبود ۶۸ میلیون تومان بود.

ص ۹۶، در مورد انتقال اموال رضا شاه یا "هبه کردن" آنها به فرزندش با زبانی پیچیده می نویسد. هبه کردن در اصطلاح فقه شیعه "مشروع نمودن انتقال اجباری اموال است از طریق وانمود کردن به اینکه فروشی مبتنی بر رضایت است و در برابر پرداخت یک شاخه نبات." هبه کردن چنین معنایی ندارد و این تعبیر ماهیت آن را- که متضمن اعمال اراده است- نقض می کند. "هبه" در قانون مدنی ایران (در گذشته و حال) عقدی است که به موجب آن مالی به رایگان به دیگری واگذار گردد (ماده ۷۹۵ قانون مدنی).

صص ۹۵-۹۶، ماجرای اموال رضا شاه و سرنوشت آنها پیچیده تر از آنست که نوشته است.

ص ۹۹، نشیب و فراز رابطه ی شاه و سید ضیا بیشتر از آنست که ذکر شده.

صص ۹۹-۱۰۱، در مقایسه ی رضا شاه و محمد رضا شاه نکته های مهمی را نادیده می گیرد. می نویسد هر دو معتقد بودند زنان باید کاملاً از حق رای برخوردار باشند اما نمی گوید اگر چنین بود چرا رضا شاه آنها را از حق رای بهره ور نکرد. متقابل جلوه دادن باورهای دینی محمد رضا شاه و پدرش از درون مایه های کتاب میلانی است. او بر تعارض شدید نظر آنها در باره ی نقش دین و روحانیت تاکید می کند اما شرایط را در نظر نمی گیرد. می نویسد محمد رضا شاه به افزایش شدید شمار مسجد ها کمک کرد و با روحانیان هم آشتی نمود. اما چرا باید افزایش شمار مسجد ها را نتیجه مستقیم تصمیم یا خواست شاه دانست؟ نویسنده بر دعوت از آیت الله حسین قمی به ایران به ابتکار شاه (از طریق زین العابدین رهنما-که نام او نادرست نوشته شده) تاکید می کند. اما از سرگیری فعالیت های دینی را نمی توان به سادگی پی آمد نرمش، اعتقاد، یا مصلحت نگری شاه دانست. تکاپوی دینی بخشی از حرکت هایی بود که با بهره گیری از امکانات تنفس سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰ صورت می گرفت. شاه در موقعیتی نبود که بتواند از آنها جلوگیری کند. از سوی دیگر رهیافت او در برابر دین و روحانیت بیش از هر چیز بر نگرشی تاکتیکی و فایده باورانه تکیه داشت.

صص ۱۰۳-۱۰۲، گرایشهای "نازی دوستانه" ی قوام را بر اساس برخی گزارش های متفقین به ترتیبی ذکر میکند که گویا این ادعا ها پایه ای داشت، بی آنکه دلیل استواری بیاورد. می گوید جاه طلبی او بسیار فراتر از بهره ور کردن کابینه از اختیارات قانونی آن بود. از شواهد آرشیوی زیادی یاد می کند (کدام شواهد؟) که بر پایه ی آنها ترس شاه از قوام بی پایه نبود و در نتیجه رویاروی با او موجه بود. اما نمی گوید شاه با هر دولتمرد مقتدر دیگری همین رفتار را داشت.

ص ۱۰۳، تلاش شاه برای تبنای با سر ریور بولارد، وزیرمختار و سپس سفیر بریتانیا در ایران، و دورزدن کابینه را ذکر می کند ولی معنا و پی آمدهای آن را چندان نمی کاود. آیا شاهی را که به ترفند هایی از اینگونه دست می یازید می توان بی میل به قدرت و سلطنت دانست؟

صص ۱۰۴-۱۰۵، در بررسی درگیری میان قوام و شاه، از اختیاراتی که قوام در مقام نخست وزیر می بایست داشته باشد بحثی نمی کند. اینهمه تاکید بر "جاه طلبی" قوام را چگونه باید تلقی کرد؟ مگر جاه طلبی یک مفهوم تحلیلی است؟ مگر سیاستمدار می تواند جاه طلب نباشد؟ اقدام قوام را در هر موردی که بر اقتدار خود به عنوان نخست وزیر در برابر شاه تاکید کرده است به چیزی جز "جاه طلبی" تعبیر نکرده است.

ص ۱۰۷، از "گزارش [ژنرال پتریک] هرلی" نماینده ی شخصی روزولت در تهران به عنوان نخستین طرح از تلاشهای آمریکا برای "پیشبرد دموکراسی در ایران و سپس کشورهای دیگر خاورمیانه ی اسلامی" یاد می کند. هرلی هوادار افزایش نفوذ آمریکا در ایران و توجه فعال به امور این کشور بود اما در گزارش او چیزی که متضمن "تلاش" برای پیشبرد دموکراسی باشد مشهود نیست. پیشبرد دموکراسی امری نیست که به کارهایی مانند گزارش یک دیپلمات فروکاسته شود. جاداشت در اینجا اشاره ای هم به رفتار سفیران آمریکا جرج آلن و جان وایلی در تضعیف یا نا دیده گرفتن ترتیبات مشروطه ی ایران شود.

ص ۱۱۰، با توجه به تصویری که از رهیافت شاه در امر دین و نرماش در برابر روحانیت و رابطه ی خوب با آنان ارائه می دهد رفتار آنان در هنگام انتقال جسد رضا شاه به ایران را چگونه تبیین می کند؟

ص ۱۱۱، می نویسد همزمان با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم سلول های حزب کمونیست که به سرعت در حال گسترش بود نفوذ در همه ی بخش های بدنه ی سیاسی ایران از جمله ارتش را ادامه می داد. این نیازمند بحث و مدرک است.

ص ۱۱۳، می گوید شاه از انگلیسی ها خواستار احضار بولارد شد و این حق ایران به عنوان کشوری بهره ور از حاکمیت ملی بود. اما نمی گوید که چنین کاری می بایست از سوی وزارت خارجه ی ایران صورت گیرد نه شاه. گذشته از این، منبع این حرف "خاطرات فردوست" است که می نویسد شاه "بعدها گفت از مقامات انگلیسی خواسته " تا بولارد را احضار کنند. یعنی از قول فردوست روایت شده که او از شاه شنیده که او ادعا کرده که خواستار احضار بولارد شده! بلافاصله پس از این ادعا فردوست می گوید: " باید تاکید کنم که محمد رضا شاه را انگلیسی ها بر تخت سلطنت نشاندند و واسطه آن با [الن] ترات مسئول اطلاعات سفارت انگلیس در تهران من بودم." (خاطرات ارتشید سابق حسین فردوست. جلد ۱ ص ۱۲۸). اگر کسی نوشته ی منتسب به فردوست را از منابع تاریخی محسوب کند باید معیاری موجه ارائه دهد که کدام ادعاهای منسوب به او را باید پذیرفت و کدام را باید رد کرد.

ص ۱۱۵، نام کوچک کامبخش عبدالصمد بود نه " صمد".

ص ۱۱۷، ادعای شاه در "ماموریت برای وطنم" که در ۱۹۴۴ از مصدق خواست نخست وزیر شود و او این را منوط به موافقت قبلی بریتانیا دانست ذکر می کند بدون آنکه تردیدی در روایت شاه، و صداقت او، و تجسسی در انگیزه های پیچیده او کند. سخن مصدق در این باره را "نامنجم و سرهم بندی شده" می شمارد و چیزی که "که سالها پس از واقعه و زمانی که در زندان بود" به هم بافته بود. اما ادعای شاه در "ماموریت برای وطنم" را، که در سال ۱۳۳۹ منتشر شد و با تاریخ نگارش خاطرات مصدق فاصله زمانی نزدیکی داشت، موجه می داند. پاسخ مصدق به شاه مستدل و اصولی بود: نه شاه حق گزینش نخست وزیر را داشت و نه در آن شرایط اشغال کشور انگلیسی ها زیر بار نخست وزیری مصدق می رفتند.

ص ۱۱۸، دوباره از جاه طلبی. بیش از حد قوام سخن می راند.

ص ۱۳۰-۱۲۰، شرحی که از رفع بحران آذربایجان به دست می دهد بازگفت روایت مالوف و متعارفی است که شاه را محور آن تلاش قلمداد می کند و نقش قوام را بی رنگ و ناچیز و چه بسا فرصت طلبانه و تزویر آلود و بر کنار از باورهای وطن خواهانه جلوه می دهد. در این روایت فروکاهنده، قوام سرگردان و نا استوار، یا آماده ی کنار آمدن با شوروی و امتیاز دادن به آنها، وانمود گردیده و "حل بحران آذربایجان در ۱۹۴۶" دستاورد شاه تلقی شده که خود را در این کار متأثر از مشیت الهی می دانست و از پشتیبانی آمریکا هم بهره ور بود (۱۲۷). اما قوام، که به تعبیر مولف، در رویارویی خود با شاه "نمی توانست به آسانی شکست" را بپذیرد، "دون کیشوت و اراخیال های باطلی در باره ی بزرگی خود" در سر می پرورد (۱۳۰). درگیری های اشرف پهلوی در رویارویی. دربار با قوام نیز بخشی از روال عادی سیاست ایران تلقی شده است. اما صرف نظر از چند و چون ماجرای آذربایجان چرا باید سخنان دیندارانه ی شاه و ادعاهای او در بهره وری از لطف و مشیت الهی را جدی گرفت و نشانه ی باور هایی درونی و صادقانه دانست؟ چرا نباید این حرف ها را تلاشهایی توجیهی و شبه ایدئولوژیکی برای برحق جلوه دادن خود دانست؟ صمیمیت و اعتقاد شاه در این موارد را چرا باید مفروض پنداشت؟

ص ۱۲۳، مظفر بقایی را "در آن سالها" یعنی دهه ۱۹۴۰ "دشمن سرسخت شاه" می شمارد. بقایی نه در آن سالها و نه هیچگاه دشمن سرسخت شاه نبود.

همان ص، این سخن بی پایه را تکرار می کند که "نشانه هایی" حاکی از این بود که قوام می خواست سلطنت را براندازد و به جای آن یک جمهوری، احتمالاً به سبک شوروی، بر سر کار آورد و این ادعا را بر گزارش نامشخصی از سفارت بریتانیا مبتنی می کند. اما نمی گوید این نشانه ها چه بود.

ص ۱۲۴، می گوید شاه برنامه ی خود را برای برکناری قوام از طریق مخالفت با تلاش او در جهت خشنود کردن شوروی و پیشه وری پیش برد. واقعیت در مورد ماجرای پیچیده ی آذربایجان همانگونه که گفتیم جز این است و شاه را مصمم به مقاومت و پیشگام رفع بحران و قوام را آماده ی سازش جلوه دادن با واقعیت تاریخی ناسازگار است. شاه و سلطنت خواهان از قوام برای رفع بحران بهره بردند سپس کنارش زدند. تصویری که از قوام و انگیزه های او به دست داده شده و نحوه ی بازگفت رویدادها در این مورد نیازمند بازنگری اساسی است.

ص ۱۲۸، و صفحات دیگر، لقب قوام جناب اشرف بود نه "حضرت اشرف".

ص ۱۲۹، به نقل از شاه می نویسد در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۴۷ قوام خواستار دیدن شاه شد و هنگام ورود به دربار "از ترس می لرزید". کسانی که زندگی و خصال قوام را بررسی کرده باشند ادعای شاه را گزافه ای بیشتر تلقی نخواهند کرد. دلیری قوام را کسی انکار نکرده است؛ رفتار او هنگامی که خانه اش در آشوب آذر ۱۳۲۱ آتش زده شد چنان بود که بسیاری شگفت زده شدند. "لرزیدن" کسی چون او در دیدار با شاه نمونه ای است از توهمات که تنها در نوشته های شاهانه می توان یافت.

ص ۱۳۱، منوچهر اقبال را روزگاری از دست پروردگان قوام دانسته است؛ او در دوره ای به قوام نزدیک شد ولی از دست نشاندگان دربار بود.

ص ۱۳۶، زمینه‌ی ماجرای تلاش‌های شاه برای به دست آوردن حق انحلال مجلس پیچیده‌تر از آنست که ذکر کرده. منسوب کردن ماجرا به انگلیسی‌ها که از قول ایرج پزشک‌زاد به آن اشاره کرده است ناشی از توطئه‌نگری ذاتی ایرانیان نیست. آن اعتقاد ناشی از گزارشی از بی بی سی بود که در ۳ نوامبر ۱۹۴۸ اعلام کرد وزیر خارجه‌ی ایران برای گفتگو در باره‌ی بازنگری قانون اساسی ایران به لندن خواهد رفت.

ص ۱۳۶، و صفحات دیگر از قانون اساسی ۱۹۰۵ یاد می‌کند. قانون اساسی ایران و متمم آن در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ تصویب شد و در ۱۹۰۵ قانون اساسی نداشتیم.

صص ۱۳۸-۱۳۹، از گسیل کردن قاسم غنی برای رفع اختلاف با فوزیه (همسر محمد رضا شاه) و بازگرداندن او یاد می‌کند ولی از نوشته‌های خود غنی که از منابع مهم تاریخ دوره‌ی شاه و زندگی او با فوزیه است ذکر نمی‌کند.

ص ۱۴۳، بقایی استاد اخلاق دانشگاه تهران بود نه فلسفه‌ی سیاسی. نفوذ او هم آن اندازه نبود که نویسنده گمان کرده. ارزیابی قدرت حزب زحمت‌کشان هم گزاره گویانه است.

ص ۱۴۵، می‌گوید شاه می‌دانست که مصدق دوست خاندان پهلوی نیست. موضع مصدق در برابر شاه را نمی‌توان به دشمنی با خاندان پهلوی که از ادعاهای مکرر این کتاب است فروکاست. می‌نویسد شاه می‌دانست که همکاری با مصدق به معنای رویارویی مستقیم با بریتانیاست. آیا معنای این سخن این است که اگر شاه نگران واکنش بریتانیا نبود مصدق را یاری می‌کرد؟

ص ۱۴۶، جولین ایمری نماینده‌ی محافظه‌کار مجلس عوام بریتانیا بود نه دیپلمات بلند پایه.

ص ۱۴۹، رزم آرا گفت "لوله‌نگ" یعنی آفتابه نمی‌توانیم بسازیم نه "دسته‌ی آفتابه".

ص ۱۵۰، کسی که مصدق را برای نخست‌وزیری پیشنهاد کرد جمال امامی بود نه جلال امامی.

ص ۱۵۲، شاه در برابر تهدید انگلیسی‌ها به حمله به ایران گفته بود ایران چاره‌ای جز مقاومت نخواهد داشت اما ادعای او در کتاب "پاسخ به تاریخ" که به انگلیسی‌ها گفته بود خود در راس نیروها خواهد جنگید، گزاره گویانه است.

ص ۱۵۳، می‌نویسد مصدق (حتی پیش از ۳۰ تیر ۱۳۳۱)، هر چه از روحانیت بیشتر گسسته شد ناگزیر شد به حزب توده بیشتر وابسته شود. ادعای وابستگی مصدق در هر دو مورد بی پایه است.

همان ص، کار قوام در آستانه‌ی ۳۰ تیر ۳۱ به تشکیل و معرفی کابینه نرسید. پس ادعای اینکه کابینه را از مخالفان شاه انباشت بی پایه است.

ص ۱۵۴، در جریان ۳۰ تیر دیگر بریتانیا در ایران سفیر نداشت. سفارت را جرج میدلتن اداره می‌کرد که کاردار بود. ص ۱۵۹، زمینه برکناری حسین علا از وزارت دربار را نمی‌گوید.

ص ۱۶۲، می نویسد "در حقیقت باور به ضرورت اصلاحات ارضی بخشی از نگرش شاه از لحظه ی آغاز پادشاهی. او بود." این نکته نیازمند اثبات است. چند و چون مخالفت مصدق با فروش زمینهای سلطنتی و پیشینه ی کار هم به شیوه ای مغشوش منعکس شده. این زمین ها بقایای املاک رضا شاه بود که به دولت واگذار شده بود ولی شاه در تیر ۱۳۲۸ دوباره آنها را در اختیار گرفته بود و بار دیگر در اثر کوشش مصدق در اردیبهشت ۳۲ به دولت بازگردانده شد. در برابر دولت متعهد شد سالانه ۶۰ میلیون ریال به سا زمان شاهنشاهی. خدمات اجتماعی بپردازد که زیر نظر دولت صرف امور خیریه شود. پس از کودتای مرداد ۳۲ این املاک دوباره در اختیار شاه قرار گرفت. این قضیه را تلویحا نمودار مخالفت مصدق با اصلاحات ارضی، و فروش آن املاک به دهقانان را نشانه ی دل بستگی دیرین شاه به آن اصلاحات دانستن با نگرش نقادانه ی تاریخی ناسازگار است.

ص ۱۶۴، در باره هیئت هشت نفره ی مجلس (که در باره ی اختیارات شاه و نخست وزیر نظر مصدق را تایید کرد)

می گوید نه تنها شاه و مصدق از قانون اساسی استنباطی کاملا متفاوت داشتند بلکه یک عامل قوی خارجی - بریتانیا - مانع حل دوستانه ی اختلاف نظر بود. این برداشت را نمی توان ژرفا نگرانه دانست. به رغم گمان نویسنده در اثر مانع تراشی های هواداران شاه گزارش هیئت هشت نفره تصویب هم نشد تا چه برسد به اجرا.

صص ۱۶۷-۱۶۵، روایت نویسنده از زمینه و چند و چون رویداد ۹ اسفند ۱۳۳۱ از یکسویه ترین روایت های موجود است و کمابیش یکسره مبتنی است بر گزارش های چاپ شده ی سفارت آمریکا و هندرسون که خود در آن ماجرا درگیر بود و نه ناظر و گزارشگر صرف حوادث. نویسنده می نویسد مصدق سفارت آمریکا را "متهم" به دخالت در امور ایران کرد. این اتهام، همانگونه که از اسناد خود آمریکایی بر می آید، به هیچ وجه بی پایه نبود. قوام در ماجرای ۹ اسفند دخالت نداشت.

ص ۱۶۸، می نویسد آیت الله [حسین] بروجردی تا حوالی نیمه ی اسفند ۳۲ (اوائل مارس ۵۳) طرفدار آشکار مصدق بود. اینگونه نبود. بروجردی از درگیری آشکار سیاسی و هواداری از مصدق یا شاه تا اواخر مرداد/اوائل شهریور ۳۲- که در پی کامیابی کودتاگران شاه را تایید کرد- پرهیز نمود.

همان ص، عملیات BADAMN نداریم؛ BEDAMN است.

ص ۱۶۸- ۱۷۰، بدون به دست دادن زمینه ی بسنده و تحلیل چند جانبه و بر اساس نوشته های کسانی که نه پژوهشگر تاریخ اند و نه پیشینه ی تحقیق دست اولی در این باره دارند به فراندن سال ۱۳۳۲ می پردازد. از ادامه ی "جاه طلبی"

مصدق یاد می کند و به ناروا آیت الله بروجردی را هم در جرگه ی کسانی مانند بقایی، زاهدی، و بهبهانی، که فعالانه برای سرنگونی حکومت مصدق فعالیت می کردند، قرار می دهد. بی هیچ مدرکی می نویسد مصدق هر چه تنها تر شد بیشتر

ناگزیر گردید به حزب توده و عناصر رادیکال جبهه ی ملی (کدام عناصر؟) تکیه کند. اشاره به "اعدام وحشیانه" ی سرتیپ محمود افشارطوس، رئیس شهربانی کل کشور در بخشی از دوره ی مصدق، می کند (چرا اعدام؟)، و اینکه ادعاهایی جنجالی (sensational allegations) درباره ی دخالت سلطنت خواهان در قتل او شد، اما نمی گوید این قتل کار چه کسانی بود. افشار طوس در ۲۲ آوریل به قتل رسید و جنازه ی او چهار روز بعد پیدا شد نه در ۱۴ آوریل. بحث او در این زمینه ها شکل تعدیل یافته ای از ادعاهای کسانی مانند زاهدی است. سخنان او در باره ی رفراندوم (نگاه کنید به توضیح در باره ی صص ۱۸۴-۱۸۵)، و همچنین اختیارات مصدق و معنای دموکراسی هم با توجه به نقشی که دست کم تلویحا برای شاه قائل است تناقض آمیز است. هم قبول دارد که شاه به قانون اساسی پایبند نبود و هم او را بازیگری اساسی و عملا بر حق در صحنه ی سیاسی ایران می داند و معارضانش را به بلند پروازی یا نفی دموکراسی متهم می کند. می گوید چون مجلس منحل شده بود و "فترت" پیش آمده بود پس شاه حق برکناری مصدق را داشت. اما حتی اگر فرض کنیم که فرمان برکناری مصدق خدشه دار و مشکوک هم نبود، و هر وقت که مجلسی در کار نبود شاه حق برکناری نخست وزیر را داشت، در ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ که ظاهرا فرمان برکناری مصدق صادر شد مجلس هفدهم هنوز رسماً منحل نشده بود. انحلال مجلس روز ۲۵ مرداد اعلام شد. گذشته از این از نظر نمایندگان مخالف مصدق که استعفا نداده بودند مجلس همچنان وجود داشت و "فترت" ی در میان نبود که شاه را مجاز به عزل نخست وزیر کند.

دستاویر قراردادن قانون اساسی برای موجه جلوه دادن فرمان شاه در برکناری مصدق روح و کلیت آن قانون را نادیده می گیرد و پرسش های زیادی را دامن می زند. توسل گزینشگرانه به قانون اساسی برای توجیه رفتار دودمانی که از آغاز کار خود را با نادیده گرفتن قانون اساسی آغاز کرد، تلاش کارآمد و سودمندی نیست. حتی اگر موضوعاتی مانند کودتای ۱۲۹۹ را هم نادیده بگیریم هیچ صاحب نظری در امور مشروطیت را نمی توان یافت که اقدام رضا خان پهلوی را، در توسل اجبار آمیز به مجلس پنجم (۹ آبان ۱۳۰۴) برای خلع قاجارها و گماشتن او به حکومت موقت، نقض آشکار قانون اساسی وقت ایران نداند. راه قانونی این کار مجلس موسسان بود. توسل ابزاری و گهگاه به قانون اساسی برای توجیه قانونی بودن فرمان برکناری مصدق از سوی کسانی که کارهای معارض قانون اساسی شاهان را به دیده ی اغماض می نگرند اعتقادی را دامن نمی زند. مردمی که هنوز بهای سترگ این تلقی فروکاهنده از قانون اساسی را می پردازند چنین برداشت هایی را بر نمی تابند. نویسنده می کوشد از سلطنت خواهان سنتی متعارف فاصله بگیرد ولی بحث او در باره ی ترفند قانونی جلوه دادن برکناری مصدق این فاصله را می کاهد.

مؤلف با اینکه بی اعتقادی بنیادی شاه به ترتیبات مشروطه را نمی تواند نادیده بگیرد نقش سیاسی فعال او را از مفروضات سیاست ایران می شمارد، بدون آنکه بتواند این نقش را توجیه کند. از جمله سخنانی که در باره مصدق می گوید این است که "دشمن" شاه بود. روشن نیست مراد از این تعبیر چیست. چرا برداشت یا نظر شاه در باره ی مخالفانش را باید بدون سنجشگری تکرار کرد؟ اگر مراد از دشمن "مخالف" یا "منتقد" است پرسش این است که آیا هر کسی که صمیمانه در بند مشروطیت و قانون اساسی بود می توانست مخالف یا منتقد نقش فعال شاه در حکومت بر کشور نباشد؟

ص ۱۷۲، از "روایت" اردشیر زاهدی در باره کودتا یاد می کند و اعتقاد او که "حمایت هزاران ایرانی وطن پرست و سیاستمدارانی مانند آیت الله کاشانی و مظفر بقایی نه عملیات آژاکس موجب موفقیت پدرش [سرلشگر فضل الله زاهدی] شد." در این کتاب به سخنان اردشیر زاهدی که خود تلاش های گسترده ای برای بر کرسی نشاندن ادعاهایش در مورد برافکندن حکومت مصدق کرده است توجه زیادی شده. باید توضیح داد که چرا روایت زاهدی از روایت "بازیگران" فعال دیگر بیشتر در خور توجه است و چرا حرف های او را باید بیشتر مطرح کرد. برای اینکه خوانندگان در این مورد و موارد دیگر چیزی را به "میهمان نوازی های بی پایان" زاهدی در مونترال - که نویسنده معترف به بهره مندی از آنهاست (پیشگفتار) - مرتبط نکنند، می بایست "روایت" زاهدی سنجشگرانه تر بازتاب یابد.

ص ۱۷۳، از نبودن اسناد کافی در باره ی نقش واقعی آمریکا و بریتانیا در حوادث مرداد ۳۲ یاد می کند. نبودن اسناد کافی و استوار در بسیاری موارد دیگر مانع نتیجه گیری و داوری های قاطع نویسنده نشده است. گذشته از این در مورد کودتا و زمینه ی آن، بسیار بیشتر از اغلب مسائل تاریخ اخیر ایران، هم سند و مدرک هست و هم بررسی شده است. گفته ی دیپلمات آمریکایی، ورنون والترز، را - که مدعی است از مصدق شنیده بود که او در بند حصول توافق در امر نفت نبود - نمایانگر واقعیت دانستن ناموجه است. همه ی تلاش مصدق بر حصول قرارداد نفتی بود که ملی کردن نفت را در برابر پرداخت غرامت منصفانه به تحقق برساند.

ص ۱۷۴ - ۱۷۵، در ۱۷ مارس سال ۲۰۰۰ مدلن آلبرایت وزیر خارجه ی وقت آمریکا طی نطقی از "نقش مهم" آن کشور در برافکندن حکومت مصدق ابراز تاسف کرد. یک ماه پس از این، سند مفصلی از دونالد ویلبر (از کارگزاران اصلی سازمان سیا در ستیز با مصدق)، که در سال ۱۹۵۴ تهیه شده بود، منتشر شد. این سند در بردارنده ی آگاهی های تازه ای در باره ی چند و چون و دامنه ی عملیات سیا و ام آی ۶ علیه مصدق بود. آن نطق، و به ویژه انتشار این سند سری برکسانی که، به رغم همه ی دانسته ها، کودتا را رستاخیزی خودانگیخته یا قیامی ملی می دانسته اند گران آمد. اردشیر زاهدی نوشته ی اعلامیه مانندی در نفی آن سند در روزنامه ی نیورک تایمز (۲۶ مه) منتشر کرد و بار دیگر آنچه را در باره ی نقش سیا در برافکندن مصدق و روی کار آوردن پدرش گفته شده "افسانه" خواند. اخیراً هم داریوش بایندر - یکی از دیپلمات های پیشین وزارت خارجه ی ایران پیش از انقلاب - کتابی در بازنگری چند و چون براندازی حکومت مصدق و رد یا نقد جنبه های مهمی از سند یادشده ی سیا نوشته است. میلانی می گوید "روایت" یا "تئوری" هواداران مصدق در اثر "عذرخواهی" آلبرایت، و همچنین انتشار سند سیا، تقویت شده است. با اینهمه او با تردید ها و پرسش هایی که امثال زاهدی و "محققانی" مانند بایندر در باره ی این سند در میان نهاده اند همدل است و آن را مدرک در خورتوجه یا تاکیدی نمی شمارد. او همچنین با استناد به کتابی از جلال متینی می نویسد همه چیز در باره ی مصدق، از جمله تاریخ تولد او، "موضوع مناقشه شده است." آیا معنای این سخن این است که هیچ دانسته ای در باره ی زندگی مصدق نیست که ریشه در حقیقت داشته باشد یا چیزی در باره ی زندگی او نیست که بتوان در باره ی آن اتفاق نظر داشت؟

ص ۱۷۶، آنچه را در باره افسران باز نشسته می گوید، و بر نوشته ی خبرنگار آمریکایی کنت لاور مبتنی است، با واقع منطبق نیست. نخست آنکه افسران زیادی پیش از نخست وزیری مصدق، در دوره ی ریاست رزم آرا بر ستاد ارتش، بازنشسته شده بودند. دیگر آنکه نه دویست نفر بلکه ۱۳۶ افسر در دوره ی حکومت مصدق بازنشسته شدند. گذشته از این، صورت اسم های افسرانی را که می بایست بازنشسته شوند کمیسیون هایی که واحدهای مختلف ارتش انتخاب کرده بودند تهیه کردند و دو معاون وزارت دفاع ملی به همراه سه افسری که شاه به خواست مصدق برای اداره ی آن وزارتخانه معین کرده بود، صورت را بررسی کردند و از میان کسان زیادی که نامشان پیشنهاد شده بود شمار یاد شده را باز نشسته کردند.

همان ص، می نویسد آمریکا سرانجام پس از دو سال تلاش بریتانیا "تاب نیاورد" و به عملیات سرنگونی مصدق پیوست. این لحن هوادارانه نسبت به آمریکا همه جا در کتاب به چشم می خورد. آمریکائیان در رویارویی با مصدق منافع خود را دنبال می کردند. این گمان که تا دو سال خیرخواهانه میانجی گری کردند ولی سرانجام در برابر فشار ها یا دست آموزی های بریتانیا تسلیم شدند با واقعیت ناسازگار است. آمریکایی ها دست کم از یک سال پیش از سقوط دولت مصدق درگیر اقدامات برای تزلزل او شدند و هندرسون (سفیر آمریکا در ایران) در فراهم کردن زمینه ی نخست وزیری قوام نقشی موثر داشت.

ص ۱۷۷، تاکید بر نقش شاپور ریپورتر مبالغه آمیز است.

ص ۱۷۸، می نویسد مصدق حتی دیوان عالی کشور را هم منحل کرد و شمار زیادی قاضی را بازنشسته نمود. اقداماتی مانند انحلال دادگاه های اختصاصی، محدود کردن صلاحیت دادگاه های نظامی به امور نظامی، و انحلال و تشکیل مجدد دیوان عالی کشور تحت ریاست قاضی برجسته و خوشنام، محمد سروری، از اقدامات اصلاحی مصدق در فساد زدایی و احیای استقلال و اعتبار قوه قضاییه بود. شماری از قاضیان بازنشسته ی پاکدامن و خوشنام هم به کار گماشته شدند.

همان ص، به یکباره نام فضل الله زاهدی را مطرح می کند و می گوید در دوره ای که وزیر کشور بود "شمار زیادی" از نامزد های جبهه ی ملی به نمایندگی مجلس انتخاب شدند. نخست آنکه، به سبب موانع گوناگون، هیچوقت شمار زیادی نماینده از جبهه ی ملی به مجلس راه نیافتند (در مجلس شانزدهم شمار آنها ۸ نفر بود). دوم آنکه زاهدی کمتر از شش هفته (از اواخر اسفند ۲۹ تا اوائل اردیبهشت ۱۳۳۰) در کابینه علا و پس از آن هم سه ماه در کابینه ی نخست مصدق (تا ۱۱ مرداد ۳۰) وزیر کشور بود و در دوره ی وزارت کشور او انتخاباتی صورت نگرفت که نمایندگان زیادی از جبهه ی ملی به مجلس راه یابند.

همان ص، می نویسد زاهدی افسری فرهمند و مستقل بود و این شاه را خوش نمی آمد. خوش آمدن نیامدن شاه امری دیگر است ولی پیشینه ی دور و نزدیک زاهدی می بایست ذکر شود. می بایست از دستگیری او به وسیله ی انگلیسیان در دوره جنگ دوم به اتهام همدلی با آلمان نازی هم یاد بشود.

همچنین می‌بایست از پیشینه‌ی تماس‌های پی‌گیر او با سفارت بریتانیا از مدت‌ها پیش از کودتا- که دیگر نویسندگان، از جمله این نگارنده، به آن اشاره کرده‌اند - ذکری بشود.

ص ۱۸۱، مظفر اعلم سفیر ایران در بغداد دستوری از دولت مصدق برای آنکه ترتیب دستگیری شاه و ثریا را بدهد دریافت نکرد.

ص ۱۸۲، روزنامه‌ای را که حسین فاطمی منتشر می‌کرد "باختر امروز" بود نه باختر. ترجمه‌ی عنوان مقاله‌ی فاطمی هم دقیق نیست. هنگام نکوهش لحن فاطمی نسبت به شاه به جا بود از دستگیری شبانه‌ی او، و چند نفر دیگر از اطرافیان مصدق، در پی مرحله‌ی نخست کودتا و آزار و توهین به آنها هم سخنی گفته‌شود.

ص ۱۸۳، می‌نویسد هندرسون در شامگاه ۱۸ اوت به تهران برگشت و مستقیماً از فرودگاه به خانه‌ی مصدق رفت و شاید بازگشت او نموداری از قصد آمریکا در "ابراز دوستی" با مصدق بود. هندرسون بعد از ظهر ۱۷ اوت به تهران برگشت و یک روز بعد (۱۸ اوت / ۲۷ مرداد)، پس از ملاقات با کریمت روزولت، به دیدار مصدق رفت و، آنگونه که از گزارش خود او بر می‌آید، کوشید بیشترین فشار روانی را بر مصدق وارد کند. نه زمینه‌ای برای ابراز دوستی با مصدق مانده بود و نه هندرسون طی دیدار خود کوچک‌ترین کاری در این مورد کرد. لحن میلانی در باره‌ی هندرسون توجیه‌گرانه است. هیچ پژوهشگری نمی‌تواند درگیری‌های پیچیده و غیر عادی هندرسون در سیاست ایران و تبنانی‌های او با امثال حسین علا را که از گزارش‌های خود سفارت کاملاً بر می‌آید نادیده بگیرد.

صص ۱۸۵-۱۸۴، دوباره بحث فراندم را مطرح می‌کند و به بازگفت سخنان صص ۱۶۹-۱۷۰ می‌پردازد. نوشته‌ای از غلامحسین صدیقی، که به آن اشاره می‌کند، در واقع نامه‌ای است که او در سال ۱۳۶۶ در پاسخ پرسش همایون کاتوزیان نوشت و بعدها در سه نشریه (فصل کتاب، کلک، ایران شناسی) چاپ شد. این نوشته سند غیردستیابی نیست که لازم باشد خانواده‌ی صدیقی در اختیار جویندگان بگذارند. مصدق به روایت صدیقی و در پاسخ او، گذشته از گفتن اینکه شاه جرئت برکناری او را ندارد، گفته بود "به پنج تن از نمایندگان موافق نفری یک میلیون تومان می‌دهند و دولت را از اکثریت می‌اندازند." در زمانی که نامه‌ی صدیقی نوشته شد بسیاری اطلاعات موجود در مورد درستی ارزیابی مصدق از رشوه‌پردازی، یا اقدامات پیگیر کارگزاران آمریکا و بریتانیا، برای "خرید" نمایندگان در میان نبود. سند یادشده‌ی ویلبر تردیدها را از میان برداشت و نظر مصدق را تایید کرد. فراندم استفاده از مجلس برای اقدام علیه دولت و امکان مشروع جلوه دادن آن اقدامات را از میان برد. همانگونه که پیش‌تر گفته شد کسانی که بر قیام بودن کودتا تاکید می‌کنند، یا هنوز بحث فراندم را می‌خواهند مطرح نگاه دارند، بر نادیده گرفتن آن سند، یا توجه به حرفهای کسانی مانند زاهدی در باره‌ی آن، اصرار دارند. بحث فراندم بر اساس سخنانی مطرح می‌شود که مدت‌هاست کهنه شده. واقعیت‌های تاریخی را با توجه به همه‌ی اسناد موجود باید سنجید. بی‌گمان اگر صدیقی اسناد یکی دو دهه‌ی اخیر را دیده بود طور دیگری می‌اندیشید. نویسنده در زیرنویسی (ص ۴۷۷) از مصاحبه با محمد علی موحد یاد می‌کند و می‌نویسد مولف کتاب دو جلدی معتبری در باره‌ی ملی کردن نفت از مصدق تا سقوط شاه است (کتاب موحد تنها دوران ملی کردن نفت را در بر می‌گیرد!). بد نیست یادآوری کنم که موحد فراندم را "شاهکار سیاسی" مصدق خوانده است (خواب آشفته نفت، ص. ۸۴۸).

ص ۱۸۵، می نویسد: "گزارش هایی که در باره ی رویدادهای ۲۸ مرداد هست کاملاً با هم در تضاد اند. هر روایتی یا متأثر از منافع و ارزش های حقیقی یا متصور روایتگر است یا متأثر از چشم اندازی که تاریخ یا زبان شناسی معین کرده است و از زاویه اش آن حادثه دریافت و بیان می شود." این بحث نسبت باورانه را در باره ی درک هر رویداد دیگری نیز کمابیش می توان مطرح کرد. طرح آن در باره ی رخدادهای مربوط به کودتا، و در میان نهادن تردیدهای معرفت شناختی و شبه فلسفی در این باره، و در عین حال دست یازیدن به داوری هایی قاطع در باره ی رویدادهایی که به همین اندازه می توانند مناقشه انگیز جلوه کنند، توجیه قانع کننده ای ندارد و با رهیافت نویسنده در دیگر بخش های نوشته او سازگار نیست. پی آمد عملی برداشت نسبت باورانه در این مورد خاص می تواند این باشد که آنچه کسانی مانند اردشیر زاهدی گفته اند روایتی در کنار روایت های دیگر دانسته شود و به یک اندازه معتبر یا نامعتبر تلقی گردد. وظیفه ی مورخ این است که از بین گزارش ها آنچه را، بر اساس دید نقادانه و وجدان خود او، با واقعیت و اسناد نامخدوش منطبق است بر گزیند و مورد تاکید قرار دهد. مورخ باید بکوشد شاهدانی بیابد که اعتبار و بی طرفی آنها کمتر مورد مناقشه باشد و ادعاهای آنها را آسان تر بتوان با مدارک و قرائن موجود سازگار نمود.

ص ۱۸۶، بدون ذکر منبع می نویسد مصدق بعد از ظهر ۲۸ مرداد پس از آنکه "نطق پیروزی" ی زاهدی را از رادیو شنید گریه کرد. کسی از شاهدان حاضر در منزل مصدق در آن روز چنین سخنی نگفته است. در خواست حزب توده برای "ده هزار تفنگ" هم پایه ای ندارد.

ص ۱۸۷، می نویسد سقوط مصدق موجب بی تفاوتی دهشت انگیزی شد. حالتی که دامنگیر شد بیشتر بهت و سرگشتگی بود تا بی تفاوتی و بعد هم مقاومت به صورت های گوناگون در دانشگاه و بازار و عرصه های دیگر جامعه آغاز شد و دولت زاهدی را با دشواری های زیادی مواجه کرد.

ص ۱۹۴، می نویسد کاردار بریتانیا در تهران، دنیس رایت، دریافت که دولت زاهدی تصمیم گرفته است کسانی را که در دوره ی مصدق در سفارت بریتانیا کار کرده بودند دوباره به کار در سفارتخانه نپذیرد. این در واقع تصمیم دولت مصدق بود که در آذر ۱۳۳۱ قانونی گذراند که دیپلمات هایی که قبلاً در ایران کار کرده اند دیگر نتوانند برای خدمت فعال به کشور برگردند. کابینه زاهدی نتوانست این را زیر پا بگذارد.

صص ۱۹۴-۱۹۸، داستان تلاش شاه برای تنبانی با سفارت بریتانیا از طریق پرون و بهرام شاهرخ و دور زدن وزارت خارجه را، که یاد آور تلاش و تماس مشابهی با بولارد است، می بایست کمی کاوید. تلاش برای برکناری زاهدی از طریق تماس با هندرسون نیز می بایست بررسی شود. وقتی در باره ی رفراندوم و حق شاه در عزل و نصب نخست وزیر آنهمه پرسشگری شده است در مورد رفتار شاه و اعمال او، که هم معارض با قانون اساسی بودند و هم ناسازگار با روال سیاست متعارف، هم اندکی کندو کاو بی جا نیست.

ص ۱۹۹، روایت دنیس رایت از توضیح اسدالله علم در باره ی اقدامات ضد بهایی را به گونه ای نقل می کند که جای پرسش بسیار باقی می گذارد. به گفته ی رایت علم به او گفته بود که داستان هایی در

باره ی عکس های ثریا با مایو و عکسی در باره ی ارتباط شاه با یک زن امریکای منتشر شده بود و آیت الله بروجردی و [محمد تقی] فلسفی شاه را تهدید کرده بودند که اگر به اقدام علیه بهائیان تن در ندهد از آن مطالب علیه او استفاده خواهند کرد. باید گفت این گونه حرف ها تلاشی از سوی شاه و علم برای توجیه ماجرا در برابر کسانی مانند رایت بود. پذیرفتن اینکه شاه به سبب این عکس ها، و تهدید استفاده از آنها به اقدامات یادشده رضایت داده بود، متقاعد کننده نیست. دنیس رایت در گفتگو با این نگارنده اعتراف کرد که خود او نیز این حرف ها را قانع کننده ندانست.

ص ۲۰۱، در کنار سرکوب فدائیان اسلام می بایست از سرکوب گسترده ی طرفداران مصدق و حزب توده هم سخنی گفته شود.

ص ۲۰۲، سید قطب رهبر اخوان المسلمین نبود. او تنها در سال ۱۹۵۳ به آن سازمان پیوست و مسؤول بخش تبلیغات شد؛ یک سال بعد هم در پی غیر قانونی شدن آن سازمان زندانی گردید. "اخوان" (اخوان المسلمین) را هم به کسر الف باید نوشت نه به فتح. ممکن است نواب صفوی در سفرش به مصر با کسانی مانند قطب دیدار کرده باشد ولی ملاقاتش با جمال عبد الناصر (رهبر سکولار و ناسیونالیستی که قدرتش در پی کودتای ۱۹۵۲ رو به افزایش بود)، با اینکه ادعا شده، بعید به نظر می رسد. کاشانی در هنگام طرح دوباره ی پرونده رزم آرا، در اواخر سال ۱۳۳۴، مدت کوتاهی بازداشت شد؛ دستگیری دیگری در کار نبود.

چند نکته در باره ی منابع و زیرنویسها

زندگینامه نویسی نیازمند دستیابی به منابع دست اول است - نامه ها، یادداشتها، پیشینه ی پزشکی، و اسناد و مدارکی که در بایگانی های دولتی یا خصوصی یافت می شود. در مورد این کتاب نویسنده به اسناد و مدارکی از اینگونه، که در بایگانی های گوناگون در ایران پراکنده اند، دسترسی نداشته است و به ناگزیر تا حد زیادی به اسناد بریتانیا و آمریکا تکیه کرده است. اما شیوه استفاده او از این اسناد و طرز ارجاع او به آنها ایرادهای اساسی دارد. بایگانی اسناد بریتانیا مدت هاست دیگر "پی آر او" (PRO) نامیده نمی شود و "بایگانی اسناد ملی بریتانیا" نام دارد. نویسنده میان گزارشهای مختلف سفارت، وزارت خارجه ی بریتانیا، و دایره ها و اشخاص مختلف تفاوتی قائل نشده و هر گزارشی را - صرف نظر از سندیت و اهمیت، و تهیه کنند و گیرنده، و نوع آن - قابل ارجاع تلقی کرده است. از سوی دیگر اینهمه تکیه بر منابع آمریکایی و انگلیسی می بایست با تلاش برای بهره وری از منابع موجود فارسی - از مجموعه ی روزنامه ها و مجلات تا انبوه کتاب ها و اسناد منتشر شده - همراه باشد. با توجه به اینکه انگلیسی ها و آمریکایی ها خود درگیر در رویدادهای ایران بودند و نه فقط شاهد و گزارشگر رویدادها، گزارش ها و داوری های آنها را نیز مانند هر گزارش و داوری دیگری می بایست سنجید. نویسنده کوشیده است دسترسی نداشتن به منابع ایرانی را تا حدی با گفتگو هایش با اهل سیاست و آگاهان جبران کند و می گوید بابتش از پانصد نفر مصاحبه کرده است اما تنها نام حدود پنجاه نفر را می توان در زیرنویسها یافت. از سوی دیگر شمار زیادی از نوشته های سوئدمنند و منابع دست اول را که طی سی سال گذشته در ایران و بیرون منتشر شده است یا ندیده یا به آنها ارجاع نداده است. مهم تر از این از تکنگاری ها و تحقیقات دیگر در زمینه ی تاریخ ایران سده ی بیستم که به زندگی و زمانه ی شاه مربوط اند بهره ی چندان نبرده است. در مواردی نیز چنین بر می آید که از یافته های آنگونه پژوهش ها استفاده کرده ولی از ارجاع به آنها خوداری کرده است. توجه درست و استفاده به

جا از نوشته های تحقیقی موجود سبب می شد از بازگفت برخی روایت ها پرهیز شود و نتیجه گیری ها نکته سنجانه تر باشد.

یکی از بنیادی ترین آداب نگرش و نگارش تاریخی برخورد سنجشگرانه و انتقادی با منابع و طبقه بندی آنهاست است.

همه ی منابع ارزشی یکسان ندارند و هر منبعی را با توجه با عوامل زیاد و مقایسه با منابع دیگر باید سنجید و ارزیابی کرد. نویسنده با درهم آمیختن همه ی منابع این تصور را دامن می زند که صرف ارجاع به نوشته ای، یا ادعایی، اعتبار و سندیت سخنی را تایید می کند یا آن را موجه می سازد. هر نوشته ای را که به کارش آمده، صرف نظر از اعتبار و ارزش آن و بی درنگ چندان، به کار گرفته و اغلب موارد منابعی را که با جریان کلی سخنش همخوانی نداشته است نادیده گرفته. از ارجاع به پژوهش هایی که درونمایه ی تحقیقی آنها با نظر او ناهماهنگ است، یا نمی توانسته یافته های آنها را با نظر خود سازگار کند، خوداری کرده است. نویسنده در مواردی به این ترفند دست یازیده که نظر کسی را نقل کند، و به این ترتیب آن را در خور توجه جلوه دهد، بی آنکه به ارزیابی و سنجیدن و پیوند دادن آن نظر با موضوع و زمینه ای که مطرح است بپردازد. چنین بر می آید که از دیدگاه او نوشته های خود شاه، و کتابهای فرمایشی و تبلیغاتی و توجیهی، عملاً همان اندازه معتبراند که سندهای اساسی یا نوشته های پژوهشی. گهگاه جمله ای را با این سخن (از نوشته هایی مانند ماموریت برای وطنم یا پاسخ به تاریخ) می آغازد: "به روایت شاه..." اما باید پرسید این روایت چقدر موجه است و چقدر با تعقل تاریخی و اسناد و آنچه در تاریخ مورد نظر از شاه بر می آمده خواناست. چرا باید ادعاهای توجیهی و بی پایه را با واقعیت های تاریخی یکی قلمداد کرد؟

کتاب روش متعارف یا هماهنگ و یکدستی را در انتقال و تبدیل حروف از فارسی به انگلیسی رعایت نکرده است. مثلاً "ق" در کلماتی مانند "قم"، "قاسم"، "اقبال"، "قزوینی" یا "عاقلی" به g تبدیل شده ولی در مواردی مانند "باقر" یا "بقایی" به gh، و در مورد قوام به q (این هم البته نه در همه موارد؛ در صفحه ۹۵ قوام یک بار با q و چند سطر زیر تر با g نوشته شده). در نگارش بسیاری کلمات یا تشدید را حذف کرده یا به نادرست به کار برده است. تلفظ شماری از نام ها نا درست است. بی دقتی های فراوانی نیز به زیرنویسها راه یافته است. به ذکر چند نمونه از زیرنویس های مربوط به فصل های یک تا ده بسنده می کنم: ص ۴۴۵، محمود محمود مورخ روابط سیاسی ایران و بریتانیا در قرن نوزدهم بود نه مورخ انقلاب مشروطه. دانشنامه زبان و فرهنگ ایران " لغت نامه دهخدا" نام دارد نه "دهخدا". ص ۴۵۱، عنوان کتاب باقر عاقلی "ذکاالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰" را به انگلیسی تبدیل کرده است به "فروغی و ۲۹ شهریور"؛ گذشته از این می نویسد: "کتاب به گفته ی مولف خاطراتی است که فروغی برای فرزندش روایت کرده است." چنین نیست! کتاب، به ادعای عاقلی، حاصل گفتگوی او، یعنی عاقلی، با فرزند فروغی (محسن) است. کتابی را در چند جا در تیررس "حوادث" نامیده و در مواردی در تیررس "حادثه"؛ دومی درست است. در مواردی موضوع با زیرنویسی که به آن ارجاع داده شد ارتباط ندارد: مثلاً فصل ۶، زیرنویس ۴. ص ۴۵۳، ترجمه ی عنوان خاطرات مصدق به انگلیسی نادرست است. ص ۴۵۶، نام مولف کتاب "مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست"،

محمد حسین "منظرالاضداد" آمده؛ درست آن منظورالاجداد است؛ ترجمه انگلیسی. عنوان کتاب هم درست نیست. ص ۴۵۷، به کتابی ارجاع شده است با این مشخصات: احمد علی شایگان، "زندگی نامه سیاسی و سخنرانی ها"؛ عنوان درست این است: احمد شایگان (گردآورنده)، "سید علی شایگان: زندگی نامه ی سیاسی، نوشته ها و سخنرانی ها". اینگونه خطاها، که در مرجع های انگلیسی. کتاب هم فراوان است، قابل اجتناب بود و مسئولیت آن تا حدی نیز متوجه ناشر کتاب، انتشارات "پا لگرویو"، است که هنجارهای برتر انتشار را رعایت نکرده است. گزینش حروفی ریز سبب شده خواندن این کتاب چشم را بیازارد؛ زیرنویسها از متن هم ریزتر است. ویرایش و پالایش این کتاب و کاستن از دامنه ی اطناب حاصل را مطلوب تر می کرد.

یکی دو ارزیابی. کلی

میلانی، بر خلاف منقبت سرایان متعارف شاهان، می داند که شاه را در پیشگاه تاریخ باید آزمود نه تاریخ را در پیشگاه شاه. او نیز با توجه به هنجارهای متعارف پژوهشگری کوشیده است خود را از احساساتی که در جرگه ی شیفتگان، یا صف بیزاران، شاه غالب است برکنار نگاه دارد. نگاه او به شاه همدلانه است اما خرده گیرانه هم هست؛ این از دامنه ی خشکی. نوشته ی او می کاهد و برگیرایی های آن می افزاید. او در عین حال با آمیخته ای از زبان آوری و اشارات ادبی و تاکید بر اینکه نیک و بد هر دو را می نویسد می خواهد خود را فراتر از درگیری های سیاسی نشان دهد. اما گزینش آنچه در زندگی و زمانه ی شاه در خور تاکید است و آنچه نیست از ملاحظاتی سیاسی برکنار نیست. با اینکه این زندگینامه به مسائل شخصی و خصوصی فراوان پرداخته است اما در اساس زندگینامه ای سیاسی است و خواه ناخواه به بازگفت بخش های مهمی از تاریخ ایران پرداخته است. اما این بخش ها، یا جنبه های زیادی از آن، را دیگران نیز بررسی کرده اند و میلانی کمتر کوشیده است دانسته ها و یافته های تحلیلی. موجود را بازتاب دهد و نکته های درخور تاملی را بر آنها بیفزاید. آمیختگی. مباحث مربوط به قلمروهای خصوصی و سیاسی. زندگی شاه نیز به شیوه ای انجام شده که نه پیوند رویدادها همیشه آشکار است و نه نتیجه گیری ها همیشه بر داده ها تکیه دارد. پیوند داستان ها با روایت های پیش و پس و با طرح کلی زندگینامه نیز در همه ی موارد روشن نیست. گویی نویسنده پروای آن را نداشته است که کتاب جُنگی به نظر آید انباشته از نکته ها و داستانهایی که همیشه باهم پیوندی ندارند ولی شاید کسی را به کار آیند. این کار به ساختار روایی کتاب و انسجام و تسلسل آن آسیب رسانده است.

معیار اهمیت مباحث هم در این کتاب چندان مشخص نیست. میهمانی و عروسی و لباس و آرایش همان اندازه محل توجه اند که برخورد و رقابت و تلاش و ترفند. جریان رویدادها کمابیش در نوعی تسلسل ادامه می یابد ولی هدف اصلی ارائه ی تحلیل هایی نیست که ذهن های باریک اندیش و ژرفا نگر را سیراب کند. کتاب برای اهل فن نوشته نشده ولی از اهل تفنن غافل نمانده است. شاید این کتاب بیش از همه کسانی را در نظر داشته است که کنجکاوی زندگی های مجلل شهریارانه و هالیوودی اند و دل نگران شور و شر ها یا سختی ها و تراژدی های کاخ نشینان. کنجکاوی در باره ی زیر و بم زندگی. شاهان و شاهزادگان و هنر پیشگان همه جا میان توده های مردم هوادار دارد. در مورد ایران توجه به اینگونه موضوع ها با حسرت ها و نوستالژی های برخی غربت زدگان در می آمیزد و آنها را دامن هم می زند. نویسنده در برشمردن رویدادهای زندگی. خصوصی زبردست است. می تواند همانند یک روزنامه

نگارحرفه ای توجه و احساس و هیجان خوانندگان را دامن زند. هر وقت در این زمینه می نویسد می تواند خواننده را با خود همراه کند ولی هنگامی که به سراغ تبیین و تحلیل می رود خوانندگان نکته سنج از او فاصله می گیرند؛ کیفیت نثرش هم افت می کند. ترفندهای داستان سرایانه و هنر نویسنده در شرح گوشه های زندگی، خصوصی، شاه و لایه های خوی او، و سبک او در روایت پردازی های شبه ادبی، توده پسند، از توانایی او در تبیین مسائل و بررسی، پویای درگیری ها و تحلیل تاریخی-جامعه شناختی فراتر است. بیش از آنکه در بند این گونه تحلیل ها، و گشودن افقی به سوی درک استدلالی و تفسیر روشنگرانه باشد، در پی شرح هایی است که با چاشنی هایی کنجکاوی انگیز در می آمیزد و خواننده را بر می انگیزاند یا سرگرم می کند.

تاریخ از دیدگاه نویسنده آوردگاه سرنوشت و کاستی ها و انتخاب های تراژیک است؛ ساخته ی افراد و پی آمد مقاصد و غرض ها و بازی ها و بازیگری ها و تصورات و واژه ها ی آنهاست. او، به همین سبب، به بخت و کم و کاست اراده و تصمیم بسیار بیشتر توجه دارد تا به ساختارها و نهادها، و پدیده هایی فراتر از روابط شخصی، انسانی؛ یا به تنش میان کنشگری و ساختارها، آرمان ها و منافع. نگرش او تاریخ نگاری را به زندگی نامه نویسی فرو می کاهد؛ درخت یا درخت ها را نشان می دهد اما نه جنگل را. توجه او به نقش قدرتمندانی است که گرفتار کاستی های خلق و خوی شخصی اند و ترکیبی از غریزه ها، آرزوها و خواست های متضاد؛ دست به گریبان با وسوسه ها، تردیدها، توهمات، معماها، جاسوس ها، بی وفایی ها و ناسازگاری ها. این گونه نگرش به تاریخ می تواند شم و شهود تاریخی، خواننده را بیفزاید اما اغلب بیشتر به سرگرمی و برانگیختن احساس ها می انجامد تا فراخواندن به تامل. خواننده ی هشیار خواهان آنست که بردامنه ی درک خود از رابطه ی قدرت و مسئولیت بیفزاید و بیاموزد که رهبران سیاسی چقدر می توانند از تنگنای خوی و سرشت خود فراتر روند و رفتاری دیگر داشته باشند.

کاوش نویسنده در قلمرو زندگی سیاسی، شاه بر پیوند مشروعیت قدرت سیاسی و مشروعیت تاکید نمی کند و زمینه ی گسترده ی تلاش های مشروطه خواهانه و مبارزات اجتماعی و مدنی برای جامعه ای بهتر را نمی کاود. واقعیت کوبنده و تلخی که می بایست در محور این بررسی قرار داشته باشد این است که مردی در راس کارها قرار گرفت که، به رغم توانایی ها یا ناتوانی ها، نمی بایست در چنان موقعیتی باشد. بنا نبود سرنوشت ملت ایران با سرشت یک شخص در آمیزد. تلاش های مشروطه خواهانه هدفی مهم تر از جلوگیری از این در آمیختگی نداشت. اما نویسنده اغلب به گونه ای می نویسد که گویی این تلاش ها بیش از حاشیه ای بر متنی نبوده است؛ گفت و گویی نبوده است که باید چندان جدی گرفته شود؛ معیاری نبوده است که بر اساس آن می بایست رفتارهایی سنجیده شود. مشروعیت که مهم ترین زمینه ی بحث در باره ی پادشاهی، مشروطه و طبعاً پادشاه "مشروطه" است در نوشته ی میلانی بی رنگ است. شاید نمودار نمادین گویایی از بی توجهی او به مشروعیت همین باشد که تاریخ تدوین قانون اساسی را همه جا ۱۹۰۵ نوشته است. زمینه ی گسترده تر قدرت شاه، نهاد سلطنت، طبقه ی فرادست، و آن پدیده های ساختاری که او را - به رغم ضعف های شخصی- توانا کردند تا به چنان قدرتی دست یابد، نیز موضوع اصلی، توجه او نیست. او به چگونگی زیست شاه بسیار بیشتر از چرایی های آن توجه دارد و می داند که خواننده ی متعارف چه چیزهایی را بیشتر می پسندد.

در فصل هایی که به دوران پیش از مرداد ۱۳۳۲ اختصاص دارد نویسنده کمابیش همه جا ناخشنود بودن شاه را از نقش سیاسی خود طبیعی انگاشته و تلاش او در افزایش قدرت خود را، چون عادی می شمارد، نیازمند تبیین نمی پندارد. لحن او در بر شمردن چند و چون زندگی شاه چنان است که همدلی خواننده با گزینه های ظاهرا دشواری که شاه با آنها روبرو بود جلب شود. به رغم احساسات دوگانه ای که نسبت به شاه دارد شرح مربوط به مواقعی را که شاه احساس می کرد کارها بر وفق مرادش نیست به گونه ای نوشته است که خواننده شاه را کسی می پندارد که برای حصول آنچه به حق می بایست از آن بهره ور باشد تلاش می کرد و قربانی جاه طلبی ها، دشمنی ها، و مانع تراشی های این و آن بود نه قدرت خواهی و بلند پروازی های خود. لحن او نسبت به شاه میان همدلی نیمه پنهان و ناهمدلی نیمه آشکار در نوسان است. چون در کمتر موردی دلیل موجهی می یابد که بی پرده شاه را بستاید به پرسشگری در باره ی اعتبار و صداقت و نیک خواهی رقیبان و چالشگران و منتقدان او دست می یازد؛ انگیزه ها و آرمانهای مخالفان او را فرو می کاهد و در صمیمیت بسیاری تردید می کند.

همانگونه که گفتیم، صفتی را که نویسنده مکررا در توصیف مقاصد سیاستگرانی مانند قوام به کار می برد "جاه طلب" یا "بسیار جاه طلب" است -صفتی که در کاربرد او جنبه ای منفی و آسیب شناختی دارد. در کار کسانی مانند قوام انگیزه ها، ارزشها، و ملاحظات مهم دیگری نمی بیند - این را که مثلا معتقد بودند نخست وزیر باید اقتدار داشته باشد و بتواند کشور را اداره کند و نیازمند تکیه به دربار نباشد. زندگی اغلب دولتمردان مخالف شاه را یک بعدی جلوه می دهد و رفتار آنها را تنها از دیدگاه تنش با شاه می نگرد و چالشی که متوجه او کردند. اما در مورد رفتار شاه گستره ای از انگیزه ها و احساس ها و دلبستگی ها را می بیند. در جایی این واقعیت آشکار و آشنا را تکرار می کند که شاه در دهه ی نخست سلطنتش نیز در بند مشروطیت نبود ولی بعد به گونه ای می نویسد که هر کس با شاه بر سر این موضوع به ستیز برخاست "دشمن" او یا خاندانش بود. این روش تلویحا حرکت های شاه را در حوزه ی سیاسی متعارف و به هنجار جلوه می دهد. او را رهبری می نمایاند که درگیری های سیاسی منطق و مشروعیت خاص خود را داشت. نویسنده نمی تواند تخطی پی گیر شاه از قانون اساسی را نادیده بگیرد ولی آن قانون را هر جا بتواند از آن به سود توجیه رفتار شاه بهره برداری کند- مانند برکناری مصدق پس از فراندم- مورد تاکید قرار می دهد. اگر در باره ی نفوذ و دخالت های بریتانیا گهگاه لحنی سرزنش آمیز به کار می گیرد در باره ی مشروعیت رفتار و سیاست های آمریکا، یا درگیری پیچیده ی سفارت آن کشور در امور ایران، پرسشی در پیش نمی نهد و آن را عادی، و در قصد و بنیاد، نیک خواهانه می شمارد. گزارشهای کارگزاران سفارت را ارزیابی های ناظرانی بی طرف یا با حسن نیت وانمود می کند. از مقتضیات جنگ سرد آگاه است، و بانگیزه ها و زمینه ی فکری آن همدل، به این سبب کمونیسم ستیزی را عملا اقدامی عادی و متعارف می انگارد.

لویی نیمیر (Namier) مورخ برجسته ی بریتانیایی بر آن بود که تاریخ پژوه حرفه ای باید به موضوع پژوهش خود بیش از خود بیندیشد؛ باید بیش از هر چیز در بند واقعیت و حقیقت باشد؛ دل به ناموری نسپرد؛ و خود را از وسوسه ی بازاری کردن دانشوری و خشنود کردن این و آن و درخشش

های ساختگی. زودگذر فراتر نگاه دارد. بی گمان این برداشت پارسا منشانه از ویژگی های مورخ با واقعیت های زندگی. دانشگاهی. امروزی چندان سازگار نیست - عصری که، به پشتوانه ی رسانه ها، دیدن و شنیدن کارآمدتر از خواندن و اندیشیدن شده است. با اینهمه هنوز ، و شاید بیشتر از همیشه، هنجارهای حرفه ای تاریخنگاری چیزی جز بیشترین سخت گیری در بازتاب درست واقعیت را بر نمی تابد.

هیچ کتابی نیست که، به رغم تلاشهای مولف آن، از سهو و خطا یکسره برکنار باشد؛ چیزی که زبان را به شکوه می گشاید دامنه ی اینگونه کاستی هاست. اشتباه اگر حاصل دسترسی نداشتن به اطلاعات یا آسان گیری نباشد پی آمد بی دقتی است و بی دقتی در تاریخنگاری چیزی نیست که بتوان آن را سهل انگارانه نادیده گرفت. بازتولید بی دقتی ها در حوزه ی تاریخ پدیده ای را که فریدون آدمیت "آشفستگی در فکر تاریخی" نامید دامنه دارتر و سهمگین تر می کند و حافظه ی تاریخی. جمعی را آسیب پذیر تر می سازد. اشتباهات یک اثر اعتماد خواننده ی آگاه را سلب می کند و خواننده ی بی خبر را گمراه. خطا ها ی یک کتاب، حتی اگر محدود به ثبت درست اسم ها یا جزئیات رویدادها و کارنامه های افراد هم باشد، درست خوانی. سندها، رعایت امانت در نقل آنها، صحت استنباط ها، و موجه بودن نتیجه گیری ها را هم مشکوک می کند. میلانی نویسنده ی باذوق و سخت کوشی است که به پشتوانه ی آموخته ها و تجربه ها سخنی برای گفتن دارد. این سخن در حوزه ی تاریخ نگاری نمی بایست تا این میزان از خدشه ی آسان گیری آسیب ببیند. بی گمان اگر او در بررسی. منابع و تحقیقات موجود شکیبایی. بیشتری نشان داده بود و هوشمندی. خوانندگان را هم دست کم نگرفته بود می توانست از بوته ی ورود به جرگه ی تاریخ پژوهان سرفراز تر بیرون آید.

کتاب به حمید مقدم اهدا شده است- "اومانستی" که "تجسم تلاش ایران برای دستیابی به دموکراسی و سربلندی" است. چنین ادعایی در مورد مقدم، بازرگان ایرانی تبار ساکن سانفرانسیسکو، برای کسانی که او را نمی شناسند نیازمند توجیه است، حتی اگر مراد از این سخن اقدام مقدم در به راه انداختن موسسه ی ایران شناسی ای باشد که میلانی مدیر آنست. میلانی در سال ۲۰۰۱ به موسسه ی هوردر استنفورد پیوست. پیوستن او به این موسسه ی دست راستی، در گیر شدن در طرح های آمریکا برای "پیشبرد دموکراسی" در ایران، و دل سپردن به مشربی هماهنگ با فضای فکری. موسسه ی هور، طبعاً برخی آشنایان او را، که هنوز در بند ارزشهای چپ بوده اند شگفت زده کرد. برخی نیز این دگرگشت را نمودار تحول فکری و پختگی پنداشتند. اما میلانی بی آنکه پروای توجه به منتقدان خود را داشته باشد خود را با موقعیت و نقش تازه ی خویش در موسسه ی یاد شده منطبق تر کرد، در مقام تفسیرگر امور مربوط به ایران در رسانه ها حضوری فعال یافت، و کوشید تصویری تجدید نظر خواهانه از تاریخ روابط آمریکا با ایران ارائه دهد. او نوشته های جدی تر خود را هم در همین حال و هوای فکری پی گرفت. بررسی. پیوند میان گرایشهای ایدئولوژیکی. میلانی و کارهایی که او در زمینه ی تاریخ کرده است از قلمرو این نوشتار فراتر است. بی گمان جهان بینی. هر نویسنده ای با گزینش موضوع تحقیق مورد نظر او و شیوه پیشبرد آن مربوط است. اما درستی یا نادرستی واقعیت ها ی به کارگرفته شده امر دیگری است. هر نویسنده ای می تواند چشم انداز نظری. خود را برگزیند ولی نه واقعیت های دلخواه خود را؛ نمی تواند واقعیت هایی را نادیده بگیرد یا در انعکاس درست آنها

سهل انگار باشد؛ نمی تواند خود را در برابر هنجارهای نگرش و روش پژوهش تاریخی آسان گیر نشان دهد.

ایران سرزمینی است که مرده ریگ تاریخ بر دوش مردم آن سنگینی محسوس تری دارد در حالی که دانش تاریخی در بسیاری حوزه ها همچنان ناچیز مانده است. در این شرایط بررسی درست واقعیت های گذشته، بازتاب هرچه روشمند تر و دقیق تر و تحلیلی تر آنها، وارزیابی سنجشگرانه ی حاصل کار اهمیتی سترگ دارد. این کار هم بازشناخت مسؤولیت در برابر گذشتگان است و هم در برابر مردم حال و آینده. اندیشیدن بر پایه ی دانسته های نادرست یا مخدوش در باره ی گذشته راهیابی برای آینده را دشوار می کند. اندیشیدن مدرن چیزی جز تاریخی اندیشی نیست و تاریخی اندیشی در گرو آگاهی درست است از آنچه رخ داده است.

هنجار تا کنون براین بوده است که نویسندگان از ستودن نوشته ی خود بپرهیزند و تقریظ نویسی را به دیگران واگذارند.

میلانی گویا گسست از این سنت را روا دانسته نوشته است کتاب او "حفره ی فراخی (gaping hole) را در فهم پر می کند..." (ص. ۴۴۱). این کتاب، دست کم به سبب ملاحظاتی که به برخی از آنها اشاره شد، پرسش های تازه ای را دامن می زند و در نتیجه کاربازنگری و درک زندگی و نقش یکی از مناقشه انگیز ترین چهره های سیاسی تاریخ ایران را به پیش خواهد برد. با این همه بهتر آن بود که اینگونه داورى ها به خوانندگان واگذار شود نه آنکه عطار بگوید.

پایان

* فخرالدین عظیمی استاد تاریخ دانشگاه کانکتیکت (Connecticut) در آمریکاست. تازه ترین کتاب او:

The Quest for Democracy in Iran: a Century of Struggle against Authoritarian Rule (Harvard University Press, 2008, 2010)

"در پی مردمسالاری: کشاکش صد ساله با خودکامگی در ایران" است. این کتاب برنده ی جایزه ی بنیاد مصدق در ژنو بوده است که هر دو سال یکبار اعطاء می شود. جایزه ی "انجمن بین المللی ایران شناسی" برای بهترین کتابی که در مباحث ایران شناسی در طی سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ منتشر شده است نیز به این کتاب تعلق گرفته است.